

حج
در آئینه ادب فارسی



سفرنامه حج مشتری طوسی

به کوشش: رسول جعفریان



نجم الشعراء، نامش محمد ابراهیم، لقبش ضیاء الدین، تخلصش مشتری، مسقط رأسش مشهد مقدس حضرت رضا - علیه آلاف التحية و الثناء - پدرش از خاک شیراز جنت طراز، از طرف مادر به چهار واسطه منتهی می شود به میرزا طاهر وحید، وزیر شاه طهماسب صفوی. این مطلب نخستین عبارتی است که در آغاز نسخه خطی شماره ۱۳۳۰۷ کتابخانه مجلس که دیوان مشتری طوسی است، آمده است.

در همان مقدمه، شرحی از چگونگی زندگی ادبی وی و محبوبیتش نزد امیران و بزرگان آورده و از سفرها و اقامت‌های طولانی‌اش در عتبات و نیز سفر حج او یاد کرده است:

سفرنامه حج مشتری طوسی
شماره ۶۵ - پاییز ۱۳۸۷

مبتدا

۱۰۸

«... به طرف اصفهان و فارس با اهل حاج روانه شد. شرح سفر خود را حجازیه و عراقیه، نیکو نوشته. بعد از رسیدن به مقامات عالییه و طواف بیت الله و بیت الرسول، از راه نجد به نجف اشرف و عتبات عالیات مشرف گردید. مدت یک سال پس از حج در عراق عرب به سر برد. آنگاه به دارالخلافة بازگشت.»

آنچه در این نسخه از سفرنامه حج او می‌شناسیم اشعاری است که ارائه خواهد شد. این اشعار به طور عمده در باره سفر به مکه و نیز گزارش عراق و بازگشت به ایران تا تهران است. اما مع الأسف در باره خود مکه و مدینه، اشعار بایسته‌ای ندارد. به علاوه گرایش او به سرودن هجویات، سبب شده است تا اشعار نازیبای فراوانی در این بین بسراید. این اشعار، همگی حذف گردید. سفرنامه حج وی از دیوان خطی مذکور در برگ ۶۰ - ۸۲ آمده است.

در دیوان شمس الشعراء، میرزا محمد علی خان سروش که با نام شمس المناقب (مناقب معصومین) چاپ شده، شش صفحه مطلبی با عنوان «مختصری از سفرنامه در تحمید پروردار به توفیق یافتن حاجی مشتری به مکه معظمه» درج شده که دو بیت آنچه در اشعاری که در اینجا نیز آمده وجود دارد اما بقیه آن در متن موجود در نسخه خطی نیست. آن متن را در ادامه خواهیم آورد. این متن در سال ۱۳۰۰ق. در تهران به صورت سنگی چاپ شده است.

سفری که مشتری طوسی به حج رفته، سال ۱۲۹۷ق. بوده است. این همان سالی است که بسیاری از شاهزادگان قاجاری؛ از جمله حسام السلطنه (م ۱۳۰۰) و دختر فرهاد میرزا به حج رفته بودند. مشتری در همین اشعار شرحی از رسیدن حسام السلطنه به جده دارد.

[آغاز سفر]

نیمه شعبان مه از توفیق بی پایان رب
سوی مکه بار بستم بی غم و رنج و تعب
آدمم از ری به قم وز قم به شهر اصفهان
ز اصفهان تا فارس جفت شادی و عیش و طرب
چون بدیدم شهر شیراز و هوای دلکشش
همچو جان شد جسم من ز آن آب و خاک بوالعجب
کرد بخشش‌ها به من فرمانروای مملکت
عم شاهنشاه عالم، خسرو خسرو نسب
آفتاب معدلت فرهاد شه کزدانش است
هم خداوند کمال و هم خداوند ادب

مؤمن در ملت است و معتمد بر دولت است
بر لقب نازند خلق اما بدو نازد لقب
تا سه هفته بودم از خوان و نواش ریزه‌خوار
خاصه اندر نزد فرزند گرامش روز و شب
نامور شهزاده والا گهر عبدالعلی
آن که در فضل و هنر ز امثال باشد منتخب
دانش و علم کمالات و بزرگی و خرد
با زبان طبع او هستند هر یک منتسب
نیکبخت و کامرانت آن بلند اختر پدر
کز عنایات الهی آن چنان دارد پسر

هفته چارم از آن شهزاده والا همم
 اذن بگرفتم شتابیدم برون از ملک جم
 سوی بندر روی کردم با هزاران درد داغ
 بسته دل بر لطف و توفیق خدای ذو النعم
 کوهساری سخت و راهی صعب پیش آمد مرا
 کز فراز و از نشیبش دیدمی رنج و الم
 دشت ارژن با گدار پیرزن دیدم به راه
 طی نمودم در ره دختر هزاران پیچ و خم
 آه از راه ملود آن درّه مردم شکار
 کآسمان گفتی زمین گردیده در زیر قدم
 سهمناک و پر خطر راهی که گول و دیو اگر
 می گذشتندی از آن جا هر دو می کردند رم
 راست گویم هفت خوان رستم و اسپندیار
 اندرین بیدادگر ره بوده بی لا و نعم
 گه ز بیم جان پیاده می شدم گاهی سوار
 خستگی تا رفع گردد می نشستم دمبدم
 لاتکونوا بالغیه الا بشق الانفس
 مر مرا آمد به یاد و از دلم بزود غم
 چون رسیدم، بار اندر بندر آوردم فرود
 مرزبانش شد زمن آگاه در روز ورود

در دیدن حاکم بوشهر را

روز دیگر رفتم اندر قصر آن میر زمن
 کردمش دیدار و برخورد نکو کرد او به من
 مردمی کرد آنچه اندر خورد اهل دانش است
 خاطر مرا شاد کرد آن منبع فضل و فطن
 چون به جای آورد رسم مردمی از روی مهر
 گفت با من ای به هر فئی خداوند سخن

کشتی حاجی ملک تجار از دیگر جهاز
 زودتر افتد به راه امسال بی رنج و محن
 اندر آن کشتی تو را باید معین کرد جای
 ز آن که از عمّ شه آوردی رقم ای مؤتمن
 گفتمش فرمان ترا باشد همان کن کت سزاست
 شد رُخس سرخ از حیا مانده گل در چمن
 سوی ایوان ملک با یک تن از خاصان خویش
 کرد راهی مر مرا رفتم به عون ذوالمنن
 محفلی دیدم نوآیین، آن ملک در صُفّه اش
 بر نشستهمچو جو کی ها به صدر انجمن
 در میان هر دو پا ... غرش گفتمی مگر
 داده جا دو هندوانه در ازار خویشتن
 گاه تازی، گاه هندی، گاه زبان بوشری
 بود با مردم به صحبت آن گدای سامری

در نکوهش حاجی بابا صاحب

بس که فربه بود و سنگین ... آن فرتوت
 چون که بنشستم تواضع کرد بهرم نیم خیز
 خواست آنگه قهوه و غلیان و گفت از راه مهر
 فرّخت باد این سفر کردن به بطحا و حجیز [حجاز]
 گفتمش من مشتری هستم هلا هشیار باش
 از چنین سودا که با من می کنی ای بی تمیز
 دادم او را بدره زر چتی ام این گونه داد
 تا دهد در سطحه جایم ناخدا اندر چهیز
 شد دلم خورسند از حاجی ملک بی انتها
 آدمم بیرون ز کاخش وز طرب در جست و خیز
 بر لب دریا شتابیدم بدیدم حاجیان
 هریکی با دیگری در جنگ و آهنگ ستیز

تا که اندر نول کشتی سیم و زر کمتر دهند
 چتی از جای دگر گیرند مردان عزیز
 من تماشا کرده ایشان را سوی ایوان خویش
 روی آوردم نگشتم داخل آن رستخیز
 یک تن از تجار بوشهری به راهم دید گفت
 ای که باشد خامهات برنامه هر دم مُشکبیز
 حاج بابا صاحب عُر پیر گفتار عبوس
 عامل داور ساسان است هم کیش مجوس

و له ایضاً

کشتی من از جهاز اوست خیلی بهتر
 سیم و زر کمتر بده در کشتی من اندرا
 گفتمش قسمت چنین بوده است بدی آن که خوب
 کی توان پیچید سر از حکم‌های داورا
 تا سه هفته بودم اندر بندر بوشر مقیم
 تا چه پیش آرد پس از این دور چرخ اخضرا
 مژده عبدالله کافر دمدم می دادی ام
 زودتر کشتی تو خواهد فکندن لنگرا
 کشتی حاجی ملک آمد چو بعد از پنج روز
 در تماشا رفتم و دیدم هجوم محشرا
 حاجی بغداد و بصره سطحه را بگرفته اند
 غیر خن خالی نمانده هیچ جای دیگر
 خن مگو یک گلخنی دیدم کثیف و ناپسند
 در حقیقت بر مثال قعرگور کافرا
 ناگزیر احوال و ائقال سفر ز آن چه بود
 بردم از بندر به کشتی با دلی غم پرورا
 ناخدا را چون سفارش نامه حاجی ملک
 من نشان دادم بگفت آن ظالم بد اخترا

در نشستن کشتی و دل بستن به فضل الهی

عاقبت گردید چون در کنج خن مأوای من
 برگذشت از اوج گردون آه و واویلا ی من
 ریختم چندان سرشک از دیده بر رخسار خویش
 کآب دریا سرخ شد از جزع مرجان رای من
 چار فرسخ راه طی می کرد هر ساعت جهاز
 برق واماندی ازو هر لحظه گفتم وای من
 روز دیگر ناخدا در لنگه شد لنگر فکن
 گفتم امروزم چنین شد وای بر فردای من
 سر به زانو، مَهر بر لب، پا به دامن، لیک بود
 غمگسارم هر دم این طبع خوش غرای من
 بس که جمعیت بد از اعراب بحرینی به خن
 سست از گرما شدی هر ساعتی اعضای من
 یک تن از آزادگان محتشم در آن جهاز
 داد بر بالای عرشه در بر خود جای من
 گاه در خن گاه اندر عرشه بودم ناگزیر
 تسلیت تا یافت از غم این دل شیدای من
 مهربانی‌ها به من می کرد آن مرد بزرگ
 می‌ستردی هر دم اشک از چشم خونپالای من
 روز سیم آن کپیتان دغل بی چون و چند
 شد قرین بندر عباس و لنگر بر فکند

جدال حاجیان با کپیتان جهاز

چارصد بار تجارت ناخدای حقّه باز
 حمل کرد از بندرعباس آنگه در جهاز
 کشتی از آن بارها سنگین شد و از واهمه
 اشتمل کردیم با آن طامع نیرنگ ساز

جنگ اهل حاج با خدام کشتی در گرفت
 تا رسانیدند آن هنگامه را بر مشت و گاز
 ناخدا مغلوب شد افکند کشتی را به راه
 شکر بنمودیم بر پروردگار بی نیاز
 ماند مسقط واپس و آن گه گذشتیم از عدن
 تا به روی حاجیان باب سکندر گشت باز
 با سلامت چون جهاز از باب اسکندر گذشت
 هر یکی بردیم بر درگاه یزدانی نماز
 بحر احمر وضع دیگر داشت جذر و مد موج
 اندرین معنی نباشد هیچ کس آگه ز راز
 چون دو هفته روز را کردیم شب بر روی آب
 جدّه از دور آشکارا گشت با خاک حجاز
 مانده یک میدان به جدّه، ناخدا لنگر فکند
 گاه گردیدیم پهن از شادی و گاهی دراز
 آدمم از بحر بی پایان برون با طنطنه
 مژده دادندم رسد اینک حسام السلطنه

در رسیدن نواب والا حسام السلطنه به جدّه و شرفیاب شدن حضورشان

خاطرم بشکفته شد زین مژده چون گل در بهار
 شکر کردم این که خواهم دید عم شهریار
 ز آن که من مدّاح اویم او ولی نعمت مرا
 ز اوّل دولت که جاویدان بماند برقرار
 منزلی در جدّه بهر خود گرفتم دلپذیر
 برفکندم اندر آنجا با هزاران شوق بار
 باز گشتم بر لب دریا پی تطهیر تن
 خویشان را شست و شو دادم به بحر بی کنار

ناگهان برخاست بانگ توپ طبل خرّمی
 گفتم آمد خسرو نیک اختر جم اقتدار
 سوی ایوان شریف مکه بگرفتم شتاب
 طرفه قصر دلکشی دیدم بزرگ و زرنگار
 ناگهان احرام بسته دیدم آن شهزاده را
 آمد و آنجا پیاده گشت با عزّ و وقار
 بر شهنشه زاده بو نصر و سلیمان میرزا
 چون نظر کردم مرا روشن بشد این چشم تار
 سوی منزل آدمم طبعم چنین اقبال کرد
 تا بگیریم در بنان خویش کلک مشکبار
 شکوه دریا و کشتی را چنان سازم رقم
 تا بندانند اهل حاج و خواجهگان محتشم

دستورالعمل حاج در راه کعبه

حاجیا! در راه مکه خویش را رسوا مکن
 دل بکن در خرج دریا روی بر دریا مکن
 هست دریا را و کشتی را خطرهای بزرگ
 در خطر خود را میفکن آه و واویلا مکن
 مرد عاقل! کی شود کشتی نشین با اختیار
 گر تویی عاقل، به کشتی ساعتی مأوا مکن
 زر اگر دادی و اندر سطحه چتی دادنت
 ای برادر، همچو من در کنج خن سکنا مکن
 با دکل بشکن سر آن ناخدای نابکار
 غیرتی کن آشکار امروز را فردا مکن
 ور ز تقدیر الهی قسمت شد راه آب
 صبر کن از موج و طوفان چشم خونپالا مکن
 چون بینی منقلب دریاست از طوفان موج
 تکیه جز بر عون و حفظ خالق یکتا مکن

گر تو را هست استطاعت مکه، از خشکی برو
نیستی گر مستطیع اندیشه بی جا مکن
مصلحت را ای برادر آن چه گفتم در پذیر
گر برفتی رنج دیدی شکوه‌ای از ما مکن
کار بند این پند را کز پند لقمان بهتر است
هر که نینوشد به عالم او زمن ابله تر است

و له ایضاً

حافظ خلق ار چه اندر خشکی و دریا خداست
لیکن از دریا سفر کردن سوی کعبه خطاست
هر که از راه نجف یا شام سوی کعبه رفت
او بود با استطاعت حاجی دریا گداست
وجه کشتی یک درم هم گر بود باشد گران
ز آن نجاست‌ها که در هر گوشه او بر ملاست
ای برادر هر که باشد با نصارا همنشین
طاعت او کی پسند بارگاه کبریاست
زین سبب هستند مردم جمله خواهان جهاز
تا بگویندش که این حاجی ز مردان خداست
ای دریغا نیست یک تن تا که انصافی دهد
یا بداند این نصیحت جمله بی ریب و ریاست
هیچ کس با غیر مذهب کی شود یار و ندیم
غیر آن حاجی که در زندان کشتی مبتلاست
اغیا را خوانده اندر خانه خود کردگار
نه کسی کز عقل مسکین ز دولت بینواست
صد هزاران شکر کایزد جاه و مالم داده است
بر گذشته پایگاهم اینک از اوج سماست
مشتری زین طبع دریا در شعر آبدار
بهتر از این حاجیان آب را کن هوشیار

در نهی کردن حاج را از راه دریا به مکه
الحذر ای اهل حاج از کشتی و از راه آب
خانه تجار او ای کاشکی گردد خراب
کی توان خفتن شبی آسوده خاطر در جهاز
عاقل ایمن کی شود در منزل پر انقلاب
هست کشتی در حقیقت هم‌چو زندان اجل
بر سر دریا روان، در وی هزاران شیخ و شاب
در چنان دریای بی پایان واین زندان تنگ
نه عجب باشد دل اندر اضطراب و اضطراب
هر که بی بهره است از دانش شود کشتی نشین
افکند خود را ز خست مدتی اندر عذاب
من به چشم خویش دیدم در جهاز از اهل حاج
چند تن مردند گشتم در مضمی شان کباب
گر چه با غسل و کفن رفتند زین دار فنا
کام ماهی قبرشان شد اینه شیء عجاب
الغرض هر کس که باشد مستطیع و محتمش
باید از خشکی رود حاجی شود آن بی کتاب
نه بسان جوکیان تا کم نماید خرج و برج
تن دهد در رنج و در کشتی نشیند با شتاب
از ملک تجار باید مرا کردن گله
زانکه تنگ اندر جهاز او مرا شد حوصله^۱

در شکرانه رسیدن به مقصود

الحمد که در کعبه رسیدیم نکو حال
وز عون الهی به سر آمد همه اعمال
در آخر ذی الحجّه ز بطحا سوی یثرب
گشتیم روان با مدد اشتر جمّال

دیدیم بسی وادی پر فتنه و رهزن
وز قافله حاج ببردند بسی مال
نزدیک مدینه چو رسیدیم نمودیم
صد شکر به لطف و کرم ایزد متعال
یک هفته ز طوف حرم سید لولاک
بودیم شب و روز چو اوتاد و چو ابدال
وندر حرم چار امام دگر از شوق
بودیم به تعظیم خمیده، بتر از دال
و آنگاه به راه جبل و دشت خوش نجد
شد بی سپر آن قافله با فرّخی فال
ز آن جای سپردیم بسی راه خطرناک
وز بیم عنیزه تن غم دیده به زلزال
در شهر نجف با من حجاج چو گردید
یکسر برهیدند ز آشوب و ز احوال
لیکن همه را جان و تن از هیبت طاعون
گه بود پریشان و گهی خسته و محزون

در طاعون نجف اشرف است

چنان به شهر نجف کارها دگر سان بود
که زندگانی دشوار و مردن آسان بود
ز دستبرد وبا وز طعنه طاعون
به کوی و برزن هر خانه شور افغان بود
ز بس که مرده به تابوت و تخته می دیدم
سرشکم از مژه جاری به سان باران بود
کسی که همدم و یار و انیس بود به شب
به وقت صبحدمان زیر خاک پنهان بود
چه از عرب، چه عجم، مرد و زن هزار هزار
ز شهر رفته و سرگشته بیابان بود
هر آن که ماند در آن شهر گریه بودش کار
به جز طیب و به جز قبر کن که خندان بود
چه گویم آه ز بزاز کرد و کز چلوار
اگر بدادی یک ذرع هم پشیمان بود
ز مرده شور و ز عطار من چه شرح دهم
کزین دو تن ملک الموت نیز حیران بود



نبود هیچ دعا را در آن مکان تأثیر
دعا کننده توگفتی دلش چو سندان بود
به روز دوم سال از نجف به زاری و زار
روان شدیم به کرب و بلا ز غم افکار

در نکوهش قرنطین است

کاش برافتد ز دهر نام قرنطین
تا که نیفتد کسی به دام قرنطین
ز آنکه به دامش من افتاده و دیدم
کاهش جان و تن از نظام قرنطین
محبس حجّاج هم نداشته هرگز
گرمی و سردی صبح و شام قرنطین
جور جفا و تحکم خلف آقا
بأس شدید است در مقام قرنطین
می کند آن خیره سر ز راه تعصّب
خون دل اندر نهار و شام قرنطین
ریش سفیدی به آن سیاه دلی نیست
در همه خدّام و خاص و عام قرنطین
از عمر سعد یادگار بمانده است
این سگ ظالم به انتظام قرنطین
من لقبش داده‌ام ز روی حقیقت
مظهر کفر و ابوهشام قرنطین
شطّ فرات از سرشک گشت لبالب
بسکه گریستیم از دوام قرنطین
واقعۀ کربلا هر آن که ندیده است
آید و ببندد به ازدحام قرنطین
فیض افندی قرین فوز عظیم است
تا که بود در کفش زمام قرنطین

از پی بگرفتن مجیدی و لیره
آید و گوید منم امام قرنطین
فوز عظیمش همه گرفتن پول است
از عرب و از عجم به نام قرنطین...^۲

در صفت سامره و سرّ من رأی

روشن سپیده دم چو ز خورشید شد عیان
جستم ز جای خویشتن آسوده از غمان
از بهر خاک بوس شه دین امام عصر
بستم ز روی شوق کمر تنگ بر میان
با چند تن مسافر و زایر به انبساط
رفتم زی جزاینه خرسند و شادمان
هم بود فصل معتدل و هم طریق امن
هم همدم موافق و هم یار مهربان
اندر جزاینه برسیدیم بی گزند
کردیم شکر بار خداوند غیب دان
در آن مکان به مرد امینی سپرده شد
سیم و زر و تجمل آن طرفه کاروان
من بنده را که هیچ نبود از منال و مال
جز اندکی دلم ز ستم بود در امان
بشنیده بودم این که ز بیداد رهنانش
بسیار کس نهاده در آن راه مال و جان
خانی که بود شهره به تجّار بهر خلق
شد جایگاه و منزل هم پیر و هم جوان

و له ایضاً

به وحش الله^۳ کوی و شهر حجت ثانی عشر
کز فرشته بود در آن جا حشر اندر حشر

دیده بر در گوش بر فرمان همه افرشتگان
تا برون آید شه و در دست تیغ جان شکر
بر در آن شهر بنهادم چو پای از راه شوق
دیدم افزون از بهشت او را جمال زیب و فر
می ببايد خلد خواند آن جای را نه سامره
ز آن که دیدم قدسیان آنجا فزون از حد و مر
هست در آتش صفا و حسن روی حور عین
هست از خاکش ملایک را طراز بال و پر
قبة او نور بخشاید به ماه و آفتاب

گرد ایوانش بود جبریل را کحل و بصر
چون بر اهل حاج از رحمت خدای عرش را
باشد اندر روز و شب بر زایران او نظر
خاک او را سوی فردوس برین روح الامین
بهر زلف و گیسوی حوران برد شام و سحر
هر که فیروزی و نصرت خواهد از پروردگار
از منش بر گوی گردد سوی صاحب بی سپر

مرخصی از حضرت صاحب (ع)

خرم و شاد سحرگه ز حضور سه امام
خواستم اذن وطن با شرف و عز تمام
نه به تن خستگی از ره نه به دل زنگ گنه
نه به خاطر غم و آسیب و نه در جسم آلام
با احبا به تن آسانی و شادی رفتیم
تا جزاینه که آن مرد امین داشت مقام
آن چه اندر بر او بود گرفتیم همه
آفرین باد به آن مرد نکوکار همام
یک نیازی ز ره مهر بدادیم او را
کرد تحسین که چنین است ره و رسم کرام

پس دعا گفت به یاران همگی کرد وداع
ما از و خوشدل، از ما شده او شیرین کام
از جزاینه به آسودگی و خورسندی
بنهادیم سوی راه عجم یکسره کام
لیکن از واهمه دزد عرب در شب تار
خواب در دیده ما غمزدگان بود حرام
چه ره پر خطری بود و چه بیداد گران
که ربودندی مهر از فلک آینه فام

در منزل شهروان

سپیده دم آمدیم به منزل شهروان
ز خستگی تن درم شمیمه از غم دوان
ز حال خود دم مزن ز مال غافل مشو
دلا چو منزل کنی به ساحت شهروان
هزار دزد دغل ستمگر و بد عمل
در آن زمین دیدمی شده پی هم روان
ز زایران چند تن به باد دادند مال
همه به هم داشتند ز جور دزد الامان
تمام دشت آب بود از آن بماندم شگفت
یکی زیاران مرا بگفت کی نکته دان
به شهروان دختریت ز خیل عثمانیان
درین زمین کرده وقف ز جهل، آب روان
که هر زمانی ز راه رسند زوار شاه
به راه جاری کنند مر آب را ناگهان
که در گل افتند ولای گروه بی دست و پای
روان ... ازو همی شود شادمان
بگفتم آن دخترک به دوزخش جای باد
هزار لعنت برو ز کردگار جهان

در منزل قزل رباط

از شهروان به وقت سحر با هزار بیم
سوی قزل رباط برانندیم ای ندیم
وقت نهار منزل ما شد قزل رباط
در آن زمین شدیم به صد خوشدلی مقیم
لیکن ز شرّ مردم آنجا خبر شدیم
کان فرقه راست صبح و مساء، عادت ذمیم
دزدند بی مروّت و بدخواه و نابکار
خونخواره و ستمگر و خیره سر و لئیم
نبود شبی که از ستم آن بد اختران
بر اوج چرخ می نرسد ناله یتیم
در دست دزدها همه دَبّوس ها ز قیر
کز ضرب او شود دل بیچارگان دو نیم
هر یک دونده از پی زایر بسان برق
از بهر مال بردن همیان زرّ و سیم
من تا سحر نخفتم و می گفتمی مدام
فریاد رس به خلق تو یا ربّ و یا رحیم
این فرقه را ز قهر خود اندر حیاتشان
برزن به جان شراره‌ای از آتش حجیم

در منزل خانقی [خانقین]

خانقی شهره اگر در عرب و در عجم است
عرب آنجای فرونست، عجم سخت کم است
همچو بغداد که آبادی او باد خراب
شیعیان را به شب و روز ز ستم است
قطره آب ننوشیده کس آنجا به خوشی
ز آن که آمیخته خاکش همه بارنج و غم است

این قدر کاوش عشار بود بر زوّار
کز بیان کردن او مرد سخندان بُکم است
وای از آن نایب ایران حسن قزوینی
گر چه نزدیک خردمند وجودش عدم است
نتواند بکند دفع ستم از زوّار
ز آن که از دولت عثمانیه اش بر شکم است
یار با قافله ها لیک شریک است به دزد
آن دو سر قاف ندانم ز کدامین حشم است
ای وزیر دول خارجه معزولش کن
مایه عزل وی از حضرت تو یک رقم است
مشتری شکوه مکن، هیچ مگو، خرّم باش
که غم و شادی با شکر و حنظل به هم است

در منزل قصر شیرین

به سوی قصر شیرینت دلا روزی گذر باید
اگر از حالت فرهاد مسکینت خبر باید
بین ایوان خسرو را شده از آه او ویران
ولیکن این سخن را در دل عاقل اثر باید
به گیتی هر که خواهد وصل چون شیرین نگارت را
همش در خانه نقل می، همش در بدره زر باید
چو فرهاد آن که او رانیست بر این هر سه فیروزی
طمع به گسستش از وصل یار سیم بر باید
نباید کوه کن گردد بیاید جان کند از غم
ز سیم و زر درخت عشق بازی را ثمر باشد
دلا گر اندرین عالم بخواهی عشق ورزیدن
ترا مانده پرویز گنج بی ثمر باید
همت چون بارئد باید به مجلس مطربی زیبا
هم اندر محفلت معشوق شیرین چون شکر ماند

فراوان دید فرهاد از فراق عشق شیرین، غم
ز نقش طاق بستانت پیرسیدن خیر باید
غرض نبود به راه عاشقی جز خون دل خوردن
بگو عاشق شود آن را که خون اندر جگر باید

در منزل سر پل

در سر پل ذهاب مکن منزل ای پسر
کآنجا بیوفتد خر تو در گل ای پسر
با مردم مجرب دانا سفر بکن
شاید که تجربت بکنی حاصل ای پسر
در منزلی که هستی باز آی بیار دلی
هرگز مشو به رفتن مستعجل ای پسر
کاندر میان ره کند ابر آن چنان نمت
کآری برون، خروش و فغان از دل ای پسر
بشنو نصیحت پدر پیر خسته را

تا در سفر خرد شودت کامل ای پسر
کرا ندانم آنکه که بوده است پیش از این
کآنجای طاق ساخته و محفل ای پسر
باران به پای طاق چنان ریخت بر سرم
کز گل بیوفتاد مرا محمل ای پسر
مانند موش آب کشیده شدم به راه
گردید عقل از سر من زایل ای پسر
بالای طاق از یخ و سنگ و نسیم برف
شد مشتری به مردن خود مایل ای پسر

در منزل میان طاق

لرز لرزان و به اندوه تمام
به میان طاق مرا گشت مقام

آتشی کردم و چون گرم شدم
بفرستاد برم ابر پیام
گفت فردا به نثار قدمت
ریزم از راه کرم نقره خام
تا که شکوه نکنی از گل و لای
آب را سخت کنم همچو رُخام
ریش بگرفتم و در پاسخ ابر
با دو صد عجز بدادم پیغام
که به خیر تو مرا نیست امید
مرسان شر به من گمشده نام
ابر از رعد چنان تیزی داد
که بلرزید هوای در و بام
میغ یک سو بشد و برف استاد
خوش به جنگل بنمودیم خرام
آرزو کرد دل ای کاش که بود
می که نوشیدمی از وی دو سه جام

در کردند

معروف به گیتی، همه جا نام کردند است
همسایه خورشید در و بام کردند است
با چشم دل آنجای نظر کن که بینی
تشریف هوا راست به اندام کردند است
می خوردن عشاق به هنگام بهاران
در سایه بید و گل بادام کردند است
از صبح نشابور دو صد بار نکوتر
در دیده ارباب خرد شام کردند است
ای آن که تنت خسته شد از برف ز باران
آسودگی از رنج به حمام کردند است

منزل ماهی دشت

فریاد ز ماهی دشت کانجا گل بسیار است
افتاده به گل آنجا صد قافله با بار است
گه برف و گهی باران بر فرق سر یاران
ای وای بر آن کس کوی موزه و دستار است
گویی تو که با خاکش بسرشته سریش و قیر
از گل نتواند خواست مردی که گرانبار است
خلقش علی اللهی هستند وازین دعوی
هر کس که خردمند است ز آن طایفه بیزار است^۴
از ره نرود هرگز با وسوسه شیطان
اندر پی آن فرقه آن را که خدا یار است

در ورود کرمانشاه

خوشا به روز ورود بلاد کرمانشاه
که بر گذشت سر مشتری ز تارک ماه
دلم ز دیدن یاران و دوستان قدیم
قرین شادی و عیش آمد و رفیق رفاه
عجب دیار پراز نعمتی بود کآنجا
بلاى قحط و غلا هیچ گه نیافته راه
چه یک فلوس دهی بری نان خوش
دگر گرسنه نگردي به مدت یک ماه
ز فرّ مقدم و از عدل حشمت الدّوله
که کرد گارش دارد ز حادثات نگاه
شده ولایت کرمانشهان چنان آباد
که با بهشت زند بر نیاز و نعمت و جاه
مرا به نزد خود آن شاهزاده والا
بخواند و برتری ام داد از همه اشباه

کانجا بچه دلاک خوشی دیدم و دلخواه
گفتند که این سرو گلندام کردند است
زر دادم و بر کام دلم خدمت او بود
گفتا که عطایت به من انعام کردند است
سر حدّ عراق عرب از بیم دلیران
چون توسن بد خوی فلک رام کردند است
کرمانشه با آن همه نعمت که ببینی
آباد به اعزاز و به اکرام کردند است

منزل هارون آباد

به آن منزل رسیدم من که هارون کرده آبادش
ز بچو کرّ کلهرها نمی باید کنم یادش
به خاک و باد او گفتم بدی باشد که من آنجا
ندیدم هیچ نیکویی نه از خاکش نه از بادش
بدانسان در فروش مال جانبازند خلق او
که گویی هر یکی را بوده شیطان پیر استادش
اگر اسبی بود صد ساله سازندش چنان فربه
تو گویی کز نژاد رخس رستم مادیان زادش
یکی اسبی خریدم من به از شبدیز پرویزی
سوارش چون شدم دیدم بسی سست است بنیادش
چو از سنّش پرسیدم مرا گفتند سی و چل
ولی اهل نظر گفتند از هفتاد و هشتادش
یکی گفتا مرا کی مشتری! این اسب را بی شک
که طوفان برون آورده نوح از شطّ بغدادش
ز یاران من آنجا یک نفر بخرد یا بویی
بماند از قافله واپس نمی دانم چه افتادش
میفکن اندر آنجا بار، بیغوله است ایوانش
مکن آنجای گه منزل که ویران است آبادش

به یک قصیده که اندر حضور او خواندم
عطا نمود به این بنده اشرفی پنجاه
همیشه باد به فرماندهی و بخت بلند
معین و یاور بادش همیشه عون الله

در منزل بیستون

کاشکی بیستون نبود آباد
کندی از تیشه اش ز بن فرهاد
گر چه سر منزل فرحناکی است
از هوایش روان غم زده شاد
لیک بسیار بد گذشت به من
که به صد نامه شرح نتوان داد
راست گویم به نیم شب گفتمی
زمهر یرش سرشته اند به باد
دادم اندر بهای هیمة تر
تا دم صبح زر و سیم زیاد
هیچ از آتشش نگشتم گرم
لعن بادا بر آن خراب آباد
بامدادان چو گشت نوبت بار
بر کشیدم ز جان و دل فریاد
گفتم ای همرهان زمن این بیت
بنوشید و بسپرید به یاد
... رندان به سببت خسرو
..... شیرین رندان باد^۵

در منزل کنگاور

گر دزد دغل خواهی روی آر به کنگاور
کان قصبه پر دزد است، شیطان به همه یاور
رو از دگری می پرس از شومی آن منزل
بر این سخنان من گر نیست ترا باور
تا بر تو شود پیدا دعوی من شیدا
از پای بر نددت کفش، دستار کلاه از سر
دزدان قوی چنگند آنجای به هر گوشه
خاصه ز لرستانی وز ایل خزل یک سر
در چشم نیاید خواب از بیم در آن منزل
از بس که هیاهوی است از اکبر و از اصغر
در راسته بازارش بنشسته ز هر ملت
فرقی ندهد دانا از مؤمن و از کافر
یک قصر بدیدم من از سنگ و شده ویران
کاندر صفت مدحش عاجز شده دانشور
گفتند بنای او از دختر نمرود است
کش پایه نهاده بود بر تارک دو پیکر
گر صدق بیان من، خواهی به عیان بینی
رو کن سوی کنگاور آثار ورا بنگر

در منزل فرسَفج

زی فرَسَفج چون ز کنگاور فرو بستیم بار
دست و پای من برفت از برف و از سرما ز کار

خود تو گفتی اندر آن صحرا نسیم زمهریر
 هر زمان آید به رویم از یمین و از یسار
 هیچ کس را دم زدن یارا از آن سرما نبود
 الأمان ز آن باد و سردی دوستاران زینهار
 تا مگر زودی به منزل ز آن بیابان در رسیم
 همرهان را چشم همچون برف شد از انتظار
 گاه گریه، گاه ناله، گاه فریاد و خروش
 شیخ و شاب و پیر برنا از صغار و از کبار
 از هوا می آمدی چون آرد از غربال برف
 از زمین هی آب می جوشید، چون دریا کنار
 مرکبان مانده کشتی روان بر روی آب
 تا به منزل در رسیدیم و بیفکندیم بار
 هیمة بسیار آتش کرده و گشتیم گرم
 بعد از آن هر یک نهاده دیگ خود بر روی بار
 شام چون آماده شد خوردیم و خفتیم و سحر
 خواستیم از جای از بهر دو گانه کردگار

در منزل دیزآباد

گلستانی که بود شیر علیخان مش میر
 اندرو محفل آسایش اهل سخن است
 از بر شاخ و گل و بر سر سرو سمنش
 بلبلان نغمه سرا فاخته اش چنگ زنت
 پسرانش همه غلمان وش و حورا نسبند
 دل من در خم زلف همگی مرتهن است
 همه طناز و شکر بوسه و شیرین دهند
 خاصه آن مه که خجل از لب ولعلش لب است
 زلف از روی چو یکسوی کند پنداری
 گل به خروار بود عنبر سارا به من است
 دل من شیفته هیچ نگاری نشود
 تا که آن شاهد شکر لب معشوق من است
 دوستی من و اوی حسد جور رقیب
 مثل خسرو و شیرین و غم کوهکن است

در منزل ننهج

ننهج ملک ملایر چو بهشت عدن است
 آب و خاکش به صفت راحت جانست و تن است
 مردمانش همه بسرشته ز مهرند و وفا
 هر یک از عقل و خرد رتبت صد انجمن است

هزار داد ز سرمای راه دیز آباد
 درست گفתי کز زمهریر آید یاد
 شدیم دور ز خاک ننهج چو یک فرسنگ
 تمام خلق ز سرما شدیم در فریاد
 زبان به کام همه کاروانیان افسرد
 چنانکه رفت جواب و سؤالشان از یاد



گهی ز میخ بشد تار جامه‌ها پر پر
گهی ز صولت سردی دماغ‌ها پر باد
نعوذ بالله از آن راهِ سخت دور و دراز
چنانکه فرسخ هفتش بدیده بد هفتاد
خوشا هوای بهاران و فصل تابستان
که هر مسافر در کوه و دشت باشد شاد
ز سبزه بستر بالین کند بخشید خوش
به زیر سایه سرو و صنوبر و شمشاد
اگر رفیق موافق به هم رسد به سفر
در آن سفر همه جا، دادِ عیش باید داد
غرض به فصل زمستان سفر سقر باشد
نصیب هیچ مسلمان پا برهنه مباد

در منزل ساوه

چون سوی منزل ساروق سحر رو کردیم
بی نگار نهجی یاد ز یارو کردیم
برسیدیم به منزل چو گرفتیم آرام
یاد معشوق شکر بوسه خوشخو کردیم
مژده دادند که آمد پسری سیم سرین
سر راهش ز وفا با مژه جارو کردیم
خستگی داشت دل غمزده ز آن راه دراز
رفع آن خستگی از کشمش و گردو کردیم
از رعایا یکی آمد به بر ما بنشست
کاو سر پشت وی از دسته پارو کردیم
تا شیخون نکند بر سر ما لشکر غم
گرد خود ز آتش می قلعه و بارو کردیم
چون بخوردیم دو سه جام از آن جوهر رز
ورد دیرینه خود را همه دارو کردیم

یک برادر که به کرمائشه از ما ببرید
مست گشتیم بسی یاد برارو کردیم
صبح خورشید نیاورده برون از سر کوه
سوی ایوان سیاوش همگی رو کردیم^۶

در منزل جهرود

خوشا هوای فرح بخش ساحت جهرود
که از نسیمش خیزد شمیم عنبر و عود
به باغ و راغش بنگر دمی به دیده دل
اگر بخواهی دیدار جنت موعود
ز شاخ سرو گلش هر شبی به گوش آید
خروش و ناله بلبل چو نغمه داود
تمام مردم آن قریه سبط پیغمبر
حیب بار خداوند احمد و محمود
خدای را غرض او بود ز آفرینش خلق
که باغبان را میوه است از شجر مقصود
چو گشت منزل آن قریه بهشت مثال
ز بهر تهنیم بخت گفت عز و ورود
به خانه خواهی این بنده یکتن از سادات
کمر به بست و بکرد آنچه خواستم موجود
ز روی مهر و محبت چو بود خدمت او
ازو فراوان گردید خاطر خوشنود
اگر بخواهی در آن زمین تن آسایی
سراغ خانه او کن دمی چو در جهرود

در صفت قم است

ای حرم کبریا حریم تو در قم
چرخ نگفته است با مقیم درت قم

زیر پی زایر تو خار نماید
 نرم چو استبرق و لطیف چو قاقم
 نخلهٔ مریم چو چوب خوابگهت نیست
 شاخهٔ طوبی کجا و شاخهٔ هیزم
 شیعت جدّ تو چون سلام تو گویند
 جدّ تو شان گوید السلام علیکم
 زایر از در گه تو باز گراید
 ورداً فی جیبه والسافی الکم (؟)
 عیسی در مهد بهر پاکی مریم
 کردگر از قدرت خدای تکلم
 نیز ترا ورنی ستوده به پاکی
 یزدان در آیت لیدهب عنکم
 چون تو به زهتگه بهشت خرامی
 حوا جستن نیارد از تو تقدم
 حوران از یکدگر شکر بر بایند
 چون تو کنی در بهشت عدن تبسم

در منزل پل دلاک

چون رسیدیم در پل دلاک
 بشدیم از فراق قم غمناک
 ۸۰ مسألت در زیارتش کردم
 تا نماید نصیب ایزد پاک
 به یکی حجره آمدیم فرود
 تخت کردیم نشاءهٔ تریاک
 آنگه از سیم تلگراف سخن
 گفتم آنجای با مه افلاک
 گفت ماه فلک به پاسخ من
 مشتری ای سخنور چالاک

حال نزدیک ری رسیدستی
 نامه‌ای کن روان به پاکت دلاک
 ناگهان بانگ الرحیل به گوش
 آمد از قافله به نالهٔ راک
 زود جستم ز جای و توشهٔ راه
 چست بستم ز مهر بر فتراک
 شربهٔ آب من شکست آنجا
 تشنگی شد نصیب این بیباک

در منزل حوض سلطان

مرا حوض سلطان چو آید مقام
 کشیدم ز آب خنک انتقام
 بخواندم یک اخلاص با فاتحه
 به خورسندی روح صدر کرام
 که آنجا یکی بر کهٔ دلپذیر
 ازو یادگار است بر خاص و عام
 چنان تشنه گشتم به راه کویر
 که خشکیده آمد زبانم به کام
 مباد ای گروه مسافر نهید
 در آن راه بی شربهٔ آب کام
 که تف هوا تابش آفتاب
 کند بر شما زندگانی حرام
 فروشد درین راه بهرام گور
 میان کویر و ازو ماند نام
 کنم شکر یزدان که رنج سفر
 به پایان رسید و شد اقبال رام
 خوشا حال آنان که در راحتند
 همه در حضر صبحدم تا به شام

در منزل کناره کر

کناره کر مرا گشت چون مقرّ جلال
بیامدند همه دوستان به استقبال
به تندرستی من تحفه‌ها بیاوردند
ز نقل و قند و لباس و ز نعمت وز مال
یکی بخنده فرو ریخت تُنگ‌های شکر
یکی ز گریه بیفشاند عقده‌های لثال
یکی بگفت که ای کاسته تن از محنت
به بحرو بر بگو بر تو چون گذشت احوال
جواب دادم ایزد بود گواه رهی
که پیش دیده من بوده‌اید در همه حال
چو مکّه و چو مدینه چه کربلا چه نجف
دعا نمودمتان بِالْعُدُوِّ وَالْآصَالِ
اگر چه دیدم و بردم ملال و رنج زیاد
ولی خیال شما بود رفع رنج و ملال
به وقت سعی و طواف و به مشعر و عرفات
سؤال من همه این بود ز ایزد متعال
که دوستان مرا ای خدا چنین توفیق
بده به دوستی و حرمت محمد و آل

در صفت حضرت عبدالعظیم(ع)

ای همایون بارگاه خسرو عالی نسب
با هوای باغ خلدی با شکوه عرش رب
خوابگاه آن درخشان اختری کز نور او
روشن و تابنده باشد مهر و مه در روز و شب
زاده زهرا و حیدر حضرت عبدالعظیم
خسرو ملک عجم شاهنشاه دین عرب

زائران را در حریمت از ره معنی طواف
چون طواف قدسیان باشد به گردش عزّ رب
فرش درگاه تو را روح الامین گسترده پر
کز غبارش زیب تاج خسروانی شد عجب
ای خدیو خطّه امکان که باشد حبّ تو
کامرانی را اساس، رستگاری را سبب
این خبر قول امام است این که طوف مرقدت
هست چون طوف حریم پادشاه تشنه لب
هر که را از معصیت تاریک گردد چشم دل
گردد از این خاک درگاه تو بینایی طلب
از تولّای تو خواهم ایزد اندر روز حشر
مشتی را سر به تن از مغفرت پوشد سلب

ورود طهران است

این نه طهران و نه آن شهر که دیدم پیرار
چون ز بهر سفر مکّه فرو بستم بار
رفتم و سیر جهان کردم و برگردیدم
بینم اکنون که به این خلق دگر گون شده کار
پسران جمله بزک کرده به مانند عروس
که ز آرایش مشاطه شود طرفه نگار
جامه‌ها در بر هر ساده نه اطریش و پردیس
خاصه با فروجسته برون از شلوار
بسته اندی همه قدّاره خرامان با ناز
از چپ و راست درین زیر سپهر غدار
خوبرویان فرنگی همه با همسر خویش
دست بر دست به هر برزن کوی بازار

بهتر از لندن و پاریس شده دارالملک
از دلارایی و از خوبی سرباز و سوار
هر خیابان چو گلستان ارم خرّم و سبز
ز گل و سنبل و ریحان و فراوان اشجار
قهوه خانه، بسی از هر طرفی ساخته‌اند
نه یکی نه ده و نه صد که فزونتر ز هزار
ای بسا کوزه نارنج و ترنج و گل یاس
به لب برکه هر قهوه نهاده به قطار....
سر هر راهگذر محتسب استاده پولیس
گفت منت آمده بر جمله ایشان سالار
عیسوی گشته تو گویی همه مردم ری
نام از اسلام نمانده به صغار و به کبار
فرقه سیم سرین یاور و سرهنگ شده
به میان بسته بمانند کشیشان زنار

همگی را به سر دوش علامات نشان
بافته از زر و خطی به میان مسطروار
آن یکی گوید هستم ز نظام گرنیل
این دگر گوید اطریشم از تاج تبار
همچو من از پی شان ساده پرستان فقیر
به گروگان همه را دست و ز غم خ... فشار
چند و چون همگی از عشرات است و مات
نرخ آن حلقه که بودی دو هزار و سه هزار
من دلخسته که برگشته‌ام از این ره دور
چه کنم آن که نباشد به کفم یک دینار
باید از بهر چنین کار روم گیرم زر
از ملکزاده نیک اختر پاکیزه شعار



سفرنامه منظوم حج مختصر

مختصری از سفرنامه در تحمید پروردگار به توفیق یافتن حاجی مشتری به مکه معظمه

اصلاح پذیرد این دل من
بر سر بودم هوای کویت
پایی که قدم نهم به سویت
چون از زر و سیم و از بضاعت
بر بنده تو دادی استطاعت
باید که به عزّ و کامرانی
در خانه خود مرا بخوانی
تا درنگرم طواف ابرار
اندر حرم تو ای جهاندار

در سپاس و شکر پروردگار از سلامت
رسیدن به جده

ای نام مقدّست دمام
آسایش جان خلق عالم
از فضل تو ای مهیمن پاک
بگذشت سرم ز اوج افلاک
توفیق رفیق و یار من شد
عون تو نگاهدار من شد
گزر صدمه برّ و دشت و کوهسار
وز لطمه موج و بحر خونخوار
ایمن شده و به جده خرسند
من باز فکندم ای خداوند
یا رب برسان مرا ز اکرام

ای نام تو با هزار اعزاز
بر نامه کائنات آغاز
گردنده بحمد تو زبانهاست
زنده به سپاس تو روانهاست
هر ذره ز ماه تا به ماهی
دارند به وحدت گواهی
پاکی و منزّهی ز هر عیب
دانای رموز عالم غیب
بیرون صفتت ز چند و چون است
اندیشه ز دانشش [کذا] زبون است
من بنده به صد هزار تقصیر
حمد تو کند چگونه تقریر
آن به که به عجز خود بکوشم
تا خلعت مغفرت بپوشم

در مصمم شدن به سفر حج

ای چاره درد خسته بالان
فریاد رس فسرده حالان
آن را که شکسته باشدش دل
آنجا بودت مقام و منزل
چون هست من خطا کار
دارم دلکی شکسته هموار
خواهم ز تو ای خدای ذو المن

در سعديه از برای احرام
که احرام ببندم و به تشویر [خجالت، ریاضت]
از بر فکنم لباس تقصیر

در شکرانۀ رسیدن به سعديه و مُحرم شدن

الحمد از ره ارادات
در سعديه یافتم سعادت
از فال خوش و دل منور
با مشتری فلک زدم بر

آن دم که ز شوق بستم احرام
گشتند فرشتگان مرا رام
دادند به صف خویش راهم
وز نامه سترده شد گناهم
لیک زنان و حمد گویان
باحاج شدم به کعبه پویان
اندر شب تار دیده من

گر دید ز خاک مکه روشن
در اول بامداد هنگام
در برزن و کوی او زدم گام
از باب سلام شاد و خرم
رفتم سوی خانه معظم
از شوق گهر به مژه سفتم
با کعبه به صد نیاز گفتم

خطاب در ستایش حرم کعبه است

ای خانه معجز و کرامات
با قدر جلیلی از مقامات
بگذشته ز عرش پایه توست
جنات به زیر سایه توست
ارکان تو هست و بوده هر دم
مسجود چهار رکن عالم
آید حجرت به دیده از دور
مانند سواد دیده حور
تابد روی آیت الهی
تو آب حیات از سیاهی
هر رشحه ز زمزم تو خوشتر
ای کعبه ز سلسبیل و کوثر

من بنده چه گویم از صفات
وز رفعت و جاه و این ثبات
بهر شرف ای سرای دادار
گردید تو را خلیل معمار
تا در تو چنان که گوهر است کان
آید به وجود شیر یزدان
صهر نبی و ولی مطلق
در هر دو سرا خلیفه حق
بر دوش رسول پای بنهاد
در بت شکنی بداد او داد
گر تیغ دو پیکرش نبودی
کس لفظ شهادت کی شنودی
مقصود خدا ز خلق عالم
او باشد و آل او مسلم

در شکرانهٔ به جا آوردن عمره و حج و دعا شاه

ای پاک و بزرگ کردگارم
من شکر تو را چسان گذارم
کز عمره و حج چو قسمت کام
اندر دو جهان شدم نکونام
با آن که ز جرم شرمسارم
امید قبولی از تو دارم
بپذیر طواف من بهر آن
خاصه ز برای شاه ایران
سلطان سریر عزّ تمکین
خورشید ملوک ناصرالدین
پیروزی و کامکاریش ده
صد قرن تو شهریاریش ده

به شکرانهٔ اتمام حج و شرفیابی مدینه طیبه و رسیدن به نجف اشرف:

الحمد که از موهبت قادر متعال
در کعبه به خوبی به سر آمد همه اعمال
در آخر ذی حجه ز بطحا سوی یثرب
مانند افرشته گشودیم پر و بال
دیدیم بسی وادی پر فتنه و رهزن
وز قافلهٔ حاج تلف گشت بسی مال
در شهر مدینه چو رسیدیم برآمد
ما را همه زان تربت طیب همه آمال
یک هفته ز طوف حرم سید لولاک
بودیم شب و روز چو اوتاد و چو ابدال
وانگه به بقیع از حرم پاک ائمه
بشکفته دلی بود مرا در همه احوال
آن گاه به راه جبل و دشت خوش نجد
شد پی سپر آن قافله با فرخی فال
سه ماه سپردیم بسی دشت خطرناک
از بیم عنیزه تن و جان در غم و زلزال
در خاک نجف چون برسیدیم تن آسان
یک سر برهیدیم ز آشوب و ز احوال
هر که بگذارد قدم ای دل به صحرای نجف
روز محشر ایمن است از ناله و آه و اسف
شکر یزدان را که بعد از حج مرا توفیق داد
تا کشم در دیده خاک در گه شاه نجف
صهر پیغمبر امیرالمؤمنین حیدر که هست
باعث ایجاد عالم مایهٔ برّ و لطف
تا ز طاق کعبه سازد سرنگون اصنام را
بر نهاد او پای بر کتف پیمبر از شرف

لوحش الله [مخفف: لا اوحش الله] بارگاه او
که عرش کبریا
بر فراز قبه‌اش اندر طواف است از شعف
تا غبار درگهش رویند بهر افتخار
صد هزار افرشته اندر آستانش بسته صف
ای که هستی غرق دریای معاصی و گناه
روی بر درگاه حیدر کن ز دوزخ لا تخف
در حریم او ز سر باید قدم سازند خلق
تا نگردد در جهان عمر گرامی شان تلف
هست جای منکرانش جمله در قعر جحیم
در جنان جای محب اوست در اعلیٰ غرف

این منقبت در حرم مطهر مولای متقیان، هنگام تحویل حمل و عید روز عرض شد

تبارک الله از این بارگاه عرش مثال
که جبرئیل امین است حاجبش مه و سال
به عرش دادم از آن روی نسبتش که مدام
به این حریم بود روی ایزد متعال
دگر بهشت برین خانمش عجب نبود
که از بهشت فزون باشدش بها و جمال
بهشت شاید اگر مرا سپاس آرد
چو گفتم این حرم او را بود نظیر و همال

پی‌نوشت‌ها:

۱. در اینجا بندی مفصل در نکوهش حاج بابا صاحب که دارای تعابیر نازیبا بود حذف شد.
۲. در اینجا ۳۵ بیت شعر در ذم بغداد و بعقوبه بود که به دلیل نازیبایی حذف شد.
۳. مخفف لا اوحش الله.
۴. در اینجا چهار بیت نازیبا حذف شد.
۵. در اینجا هشت بیت نازیبا در باره شهر صحنه حذف گردید.
۶. در اینجا نه بیت نازیبا در باره سیاوشان حذف گردید.



سفرنامه حج مشتری طوسی

شماره ۶۵ - پاییز ۱۳۸۷

سفرنامه حج مشتری طوسی

۱۴